

بازخوانی مدل‌های مطالعات منطقه‌ای در تقویت مبانی کاربردی الگوی روابط امنیتی بین‌منطقه‌ای^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۵/۲۳
 تاریخ تأیید: ۱۳۹۷/۹/۱۲

بهزاد احمدی لفورکی*
 روح‌الله طالبی آرانی**

چکیده

مناطق را می‌توان به شکل عینی برحسب مجاورت جغرافیایی، تعامل سیاسی-اقتصادی، خصلت‌های کنشگران، و ارزش‌ها و تجربیات مشترک توصیف کرد. بر همین اساس، هرچند ما شاهد چهار مدل نظریه‌پردازی درباره شکل‌بندی مناطق و گرایش‌های منطقه‌ای دولت‌ها در قلمروی بین‌المللی بوده‌ایم، ولی تاکنون اگر نگوییم هیچ، نادر دانش‌پژوهی در رشته مطالعات منطقه‌ای به‌طور آگاهانه و مستقیم به مطالعه‌ی نظری رفتار مناطق پرداخته است. این نوشتار با بهره‌گیری از روش توصیفی-تحلیلی و بازخوانی انباشته‌های نظری در رشته‌های روابط بین‌الملل و مطالعات منطقه‌ای، می‌کوشد یک مدل نظری ارائه دهد که بتواند هم روابط میان مناطق و هم تفاوت در رفتار مناطق در قبال یکدیگر در برهه‌های مختلف را تبیین کند. در این راستا، این پژوهش در پرتو درس‌های برآمده از ارزیابی آسیب‌شناسانه‌ی نظریه‌های کلان در باب رفتار منطقه‌ای و با توجه به پیشبرد هدف هنجاری در ضرورت پرداختن یک نظریه‌ی گلچینی، نتیجه می‌گیرد که در بافت‌های زمانی و مکانی مختلف، مناطق متفاوت، برحسب تأثیرپذیری از هریک از الزامات قدرت، منفعت و هویت، در سه سطح درون منطقه‌ای، بین‌منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای رفتارهای متفاوتی را از خود در قبال یکدیگر بروز می‌دهند.

واژگان کلیدی: نظریه‌پردازی، منطقه‌گرایی، گلچین‌گرایی، روابط امنیتی بین‌منطقه‌ای، کنشگر/کنشگربودگی، منطقه/منطقه‌بودگی.

صفحات: ۴۲-۱۲
 شماره شاپا: 1735-739X

* دانشجوی دکتری
 روابط بین‌الملل،
 دانشگاه شهید بهشتی،
 تهران، ایران.

b_ahmadi@lafuraki
 @sbu.ac.ir

** استادیار روابط
 بین‌الملل، دانشگاه
 شهید بهشتی، تهران،
 ایران (نویسنده
 مسئول).

r_talebi@arani
 @sbu.ac.ir

۱ این مقاله از رساله‌ی دکتری بهزاد احمدی لفورکی با عنوان «ارزیابی راهبرد امنیتی اتحادیه اروپا در منطقه وانا و پیامدها برای ج.ا.ایران» با راهنمایی دکتر محمود سریع القلم و مشاوره‌ی دکتر امیرمحمد حاجی یوسفی و دکتر روح‌الله طالبی آرانی استخراج شده است.

مقدمه

مطالعات نظری درباره سیاست جهانی معمولاً سه عرصه را متناظر با سه مفهوم سازمان‌دهی می‌کنند: در عرصه ملی، دولت-ملت و ستفالیایی؛ در عرصه منطقه‌ای، منطقه؛ و در عرصه جهانی، نظام بین‌المللی. بدین‌سان، به نظر می‌رسد از یک‌سو، دولت واجد ماهیتی سیاسی است و از سوی دیگر، نظام بین‌المللی ماهیتی جغرافیایی دارد، چراکه مبنای آن جهان‌گیر شدن عرصه‌ی کنش دولت‌هاست. به بیان بهتر، نظام بین‌المللی نمی‌تواند کنشگر سیاسی باشد، ولی می‌تواند بستر جغرافیایی کنش قرار گیرد. در این میان، «منطقه» ماهیتی هم‌سیاسی دارد و هم جغرافیایی؛ از یک‌سو، ماهیتی سیاسی دارد، چراکه نوعی شکل‌بندی سیاسی متشکل از چند دولت است و از سوی دیگر، ماهیتی جغرافیایی دارد، به‌گونه‌ای که مناطق در بستر جغرافیایی متجانس میان چند کشور ایجاد می‌شوند. به عبارتی، منطقه مفهومی است که براساس تلفیقی از نزدیکی جغرافیایی و بستریابی سیاسی و به بیان دقیق‌تر، تراکم تعاملات، چارچوب نهاد‌های مشترک و هویت‌های فرهنگی مشترک در نظر گرفته می‌شود (Cantori and Spiegel, 1973: 406-412).

واقعیت جهان امروز معرکه‌ای از روابط میان مناطق در یک وضعیت جهانی شده است. به بیان بهتر، با عنایت به فشارهای محیطی بر دولت و ستفالیایی در عصر تشدید جهانی شدن، مناطق نیز در کنار موجودیت‌هایی همچون سازمان‌های غیردولتی، افراد و جنبش‌های اجتماعی، به‌عنوان کنشگرانی مهم به‌نحو فزاینده‌ای در عرصه سیاست جهانی نقش‌آفرینی می‌کنند به‌گونه‌ای که رفته‌رفته به تأثیرگذارترین کنشگران در شکل‌دهی به تحولات جهانی تبدیل می‌شوند؛ همین وضعیت باعث می‌گردد که بتوان مناطق را نه به‌عنوان ابژه‌هایی در حال بودن بلکه به‌مثابه سوژه‌هایی در حال شدن در نظر گرفت. در این میان، مناطق به‌نوبه خود عملاً نقش ابردولت‌هایی را ایفا می‌کنند که صاحب اراده و منافع، و به‌تبع آن، کنش تلقی می‌شوند.

با این حال، آنچه در برهه کنونی اهمیت بیشتری می‌یابد این است که پویای درونی مناطق کم‌وبیش یکسان است؛ به بیان بهتر، مناطق از آن جهت که گرایش‌های همگرایانه/ واگرایانه را در درون خود دارند به‌گونه‌ای که وضعیت همه مناطق را می‌توان بر روی پیوستاری قرار داد که در یک سر آن حد‌اعلای همگرایی یعنی جامعه امن قرار می‌گیرد و در سر دیگر آن حد‌اعلای واگرایی یعنی جنگ منطقه‌ای شده رخ می‌نمایاند. اما از سوی دیگر با مشاهده رفتار بیرونی مناطق در قبال یکدیگر و در بستر نظم جهانی (برای مثال، رفتارهای غرب آسیا و شمال

آفریقا (وانا)، جنوب شرق آسیا، جنوب آسیا، آسیای مرکزی، آمریکای لاتین، آمریکای شمالی، جنوب غرب آفریقا، و اروپا در قبال یکدیگر و در برهه‌های مختلف به‌ویژه در دوران پس از جنگ سرد) می‌توان این استدلال را مطرح کرد که مناطق به‌عنوان واحدهای تحلیل اولاً نسبت به یکدیگر رفتار متفاوتی را بروز می‌دهند و ثانیاً در طول زمان نیز رفتارشان تفاوت می‌یابد.

با این وصف، این نوشتار با طرح این پرسش که «چرا مناطق به‌عنوان واحدهای تحلیل، اولاً نسبت به یکدیگر رفتار متفاوتی را بروز می‌دهند و ثانیاً در طول زمان نیز رفتارشان تفاوت می‌یابد؟»، می‌کوشد یک مدل نظری ارائه دهد که بتواند هم روابط میان مناطق و هم تفاوت در رفتار مناطق در قبال یکدیگر در برهه‌های مختلف را تبیین کند. در این راستا، بعد از بررسی پیشینه‌ی پژوهش، سه بحث مقدماتی به‌عنوان پیشامدل مطرح خواهد شد: به بیان بهتر، در ابتدا به‌عنوان پس‌زمینه‌ی مفهومی، دو مفهوم پایه‌ای و راهبر در این نوشتار یعنی کنشگر/کنشگربودگی و منطقه/منطقه‌بودگی و اشکافی خواهد شد تا بتوان نقش مناطق به‌عنوان کنشگران امنیتی در عرصه‌ی سیاست جهانی را بهتر دریافت؛ در قسمت سوم، تلاش خواهد شد تا به‌عنوان شرحی بر پس‌زمینه فکری، استدلال‌ها در مورد رفتارکاوی مناطق که می‌توان آن‌ها را از نظریه‌های متعارف روابط بین‌الملل برکشید، بیان شود؛ در قسمت چهارم، بر اساس بحث‌های مندرج در دو قسمت قبل از آن، پس‌زمینه‌ی روش‌شناختی شکل‌دهنده به مدل نظری در مورد روابط امنیتی بینا منطقه‌ای تشریح خواهد شد؛ قسمت پنجم به مدعای اصلی این نوشتار، یعنی نظریه‌پردازی در مورد روابط امنیتی بینا منطقه‌ای، اختصاص خواهد یافت. در پایان، به دستاوردها و امکان‌های پژوهشی که این مدل نظری می‌تواند در مطالعات تجربی داشته باشد، به‌عنوان جمع‌بندی اشاره خواهد شد.

۱. پیشینه پژوهش

قلم‌فرسایی‌ها درباره تأملات نظری در مطالعات منطقه‌ای نشان می‌دهد که چهار مدل فکری عمده در مورد نگاه به منطقه در سیاست جهانی وجود داشته است: ژئوپولیتیک‌محور، نظام‌محور، مارکسیستی و منطقه‌گرایی.

مدل ژئوپولیتیک‌محور که خود را بیش از همه در نظریه‌ی مجموعه‌های امنیت منطقه‌ای نشان می‌دهد، مجاورت جغرافیایی را به‌عنوان مهم‌ترین عامل هستی‌بخش مناطق در جهان معرفی می‌کند. بری بوزان استدلال کرده است که سطوح تحلیلی ملی و بین‌المللی نمی‌توانند برای تحلیل مسائل مربوط به مناطق مناسب باشند، از این رو وجود یک سطح تحلیل میانه

برای این منظور ضروری به نظر می‌رسد؛ چراکه می‌تواند به‌عنوان تلاشی در جهت پر نمودن شکاف میان سطح دولت و سیستم (نظام بین‌الملل) به کارآید (بوزان، ۱۳۷۸: ۲۱۲).

در این راستا، بری بوزان نظریه‌ی «مجموعه امنیتی منطقه‌ای» را برای اولین بار در کتاب خود با عنوان مردم، دولت‌ها و هراس مطرح کرد (۱۹۹۱) ولی پس از مدتی با همراهی الی ویور در کتاب «مناطق و قدرت‌ها» شرح و بسط بیشتری بدان داد (بوزان و ویور، ۱۳۸۸). وی «مجموعه‌ی امنیتی منطقه‌ای» را گروهی از دولت‌ها می‌داند که نگرانی اصلی امنیتی آن‌ها تا اندازه‌ای به یکدیگر گره خورده است؛ به‌گونه‌ای که امنیت ملی آن‌ها را به‌صورت منطقی نمی‌توان جدای از یکدیگر مورد توجه قرار داد و به بیان بهتر، «مجموعه امنیتی منطقه‌ای» مجموعه‌ای از واحدهاست که در آن‌ها فرایندهای عمده امنیتی کردن و غیرامنیتی کردن یا هر دوی آن‌ها به‌اندازه‌ای درهم‌تنیده شده‌اند که مشکلات امنیتی آن‌ها را نمی‌توان جدای از یکدیگر تحلیل یا حل کرد (بوزان و ویور، ۱۳۸۸: ۵۵). در این میان، وابستگی متقابل امنیتی میان اعضا، الگوهای دوستی و یا دشمنی، نزدیکی و مجاورت جغرافیایی، وجود حداقل دو بازیگر مؤثر، استقلال نسبی از سایر مجموعه‌ها (عبدالله‌خانی، ۱۳۸۳: ۱۵۶) به‌عنوان مؤلفه‌های اصلی هر مجموعه امنیت منطقه‌ای برشمرده شده‌اند.

در مجموع، بوزان و طرفداران او با تدوین نظریه مجموعه‌های امنیت منطقه‌ای از دو جهت به قلم‌فرسایی‌های نظری در مطالعات منطقه‌ای کمک کرده‌اند: نخست آن‌که استدلال‌هایی قوی را در پیوند زدن میان ژئوپولیتیک منطقه‌ای و مطالعات سیاسی بین‌المللی در انداخته‌اند و دوم آن‌که به مطالعات امنیتی در سطح منطقه‌ای قوام بخشیده‌اند، ولی با این حال، مفهوم‌سازی آن‌ها بدان اندازه پیش نرفته است که بتواند تبیین نظری درباره «روابط متفاوت مجموعه‌های امنیت منطقه‌ای با یکدیگر برحسب مقتضیات مکانی و زمانی» به دست دهد.

بر اساس مدل نظام‌محور، مناطق عرصه‌هایی به شمار می‌آیند که به‌عنوان نظام‌های تابعه‌ی نظام بین‌الملل عمل می‌کنند. ویلیام تامپسون، مایکل برچر، و کانتوری و ایشینگل از جمله نظریه‌پردازان نظام‌های تابعه هستند. از نظر ویلیام تامپسون، نظام تابعه جزئی از نظام بزرگ‌تر است که ویژگی‌های خاص خود را دارد به‌گونه‌ای که دارای ساختار و مرزهای مشخصی است که آن را از محیط بیرونی‌اش متمایز می‌سازد. در این میان، نه الزاماً مرزهای جغرافیایی، بلکه نحوه‌ی نگرش نخبگان ملی است که مرزهای نظام تابعه را تعیین می‌کند. وی استدلال می‌کند که وجود الگویی از روابط متقابل در میان بازیگران، مجاورت واحدها، شناسایی شدن به‌عنوان نظام تابعه از سوی دیگران و وجود حداقل دو یا چند واحد، شاخص‌های اصلی

نظام‌های تابعه هستند (Thompson, 1973:93).

از سوی دیگر، مایکل برچرنیز شش شرط را برای نظام تابعه برمی‌شمارد که عبارت‌اند از: تحدید آن بر اساس منطقه جغرافیایی؛ وجود حداقل سه واحد تشکیل‌دهنده؛ مورد شناسایی قرار گرفتن از طرف سایرین به‌عنوان بخشی جدا؛ ضعیف‌تر بودن واحدهای نظام تابعه، در مقام مقایسه با واحدهای نظام مسلط؛ خود را به‌عنوان یک منطقه دانستن و شدت زیاد رسوخ‌پذیری نظام تابعه در مقابل نظام مسلط (Brecher, 1969:220).

سرانجام کانتوری و اشپیگل نیز با تقسیم سیاست بین‌الملل به سه عرصه‌ی جهانی، منطقه‌ای و کشوری و متناظر با آن‌ها، شناسایی سه نوع نظام مسلط، تابعه و داخلی، پس از ارائه‌ی نقدهای عمیق و البته مبسوط، مباحث تفصیلی‌تری را درباره نظام‌های تابعه ارائه می‌دهند. از دیدگاه آن‌ها، واحدهای تشکیل‌دهنده‌ی نظام تابعه، در مجاورت جغرافیایی با یکدیگر قرار دارند و امور مربوط به سیاست خارجی آن‌ها به هم پیوند می‌خورند و اقدامات اعضای مشارکت‌کننده در نظام تابعه از جمله متغیرهای تعیین‌کننده‌ی سیاست خارجی آن نظام تابعه به شمار می‌رود.

کانتوری و اشپیگل با توجه به چهار متغیر سطح و میزان انسجام، ماهیت ارتباطات، سطح قدرت و ساختار روابط، نظام تابعه را نیز به بخش مرکزی، بخش پیرامونی، و قدرت مداخله‌گر تقسیم می‌کنند. بخش مرکزی از یک یا چند کشور تشکیل شده است که مرکز ثقل سیاست بین‌المللی منطقه‌ای را شکل می‌دهند، ولی معمولاً بخش مرکزی متشکل از چند کشور است که دارای زمینه‌های سیاسی، اجتماعی مشترک بوده و یا به زمینه‌های سازمانی و یا فعالیت‌های مشترک دیگر دست می‌یابند. بخش پیرامونی کشورهایی را که در یک نظام تابعه‌ی معین، به دلیل متغیرهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی یا سازمانی از بخش مرکزی حذف می‌گردند، ولی در سیاست‌های مربوط به نظام تابعه نقش‌آفرینی می‌کنند در خود جای می‌دهد. برخلاف بخش مرکزی، بخش پیرامونی اصولاً ناهمگن است و معمولاً کنش متقابل کمی میان اعضای این بخش وجود دارد؛ به‌گونه‌ای که می‌توان گفت حداقل شرط لازم برای عضویت در بخش پیرامونی، مجاورت جغرافیایی است. قدرت مداخله‌گر، برخلاف بخش‌های مرکزی و پیرامونی که در درون منطقه قرار دارند، عمدتاً مشتمل بر کشورهای خارجی است که در نظام تابعه مشارکت می‌کنند و در واقع از اجزای آن نیز محسوب می‌شوند، به‌گونه‌ای که به‌عنوان حلقه پیوند بین نظام تابعه و نظام بین‌المللی عمل می‌کنند، چراکه معمولاً قدرت‌های اصلی نظام بین‌المللی به شمار می‌روند (Cantori and Spiegel, 1973:487-493).

نویسندگان نظام‌های تابعه، از یک سواستدلال‌های منسجمی را درباره نحوه‌ی شکل‌گیری و پویای‌های درونی نظام‌های تابعه مطرح کرده‌اند و از سوی دیگر، توانسته‌اند با پیوند زدن این مفهوم به مفهوم نظام بین‌الملل از طریق گنجاندن متغیر قدرت مداخله‌گر، نشان دهند که نظام‌های تابعه لاجرم نه در خلأ بین‌المللی، بلکه در بافت بین‌المللی عمل می‌کنند، ولی با این حال، مفهوم‌سازی پیشروانه‌ای را در مورد «روابط متفاوت نظام‌های تابعه با یکدیگر برحسب مقتضیات مکانی و زمانی» به دست نداده‌اند.

سومین مدل نظری در نوع نگاه به منطقه در سیاست جهانی، همانا الگوی مارکسیستی است. این الگوی نظری را می‌توان آشکارا در نظریه‌های مارکسیستی، و به طور خاص در نظریه نظام‌های جهانی که اندیشمندانی همچون *امانوئل والرشتاین*، *آندره گوندرفرانک* و *سمیر امین مطرح کرده‌اند*، آشکارا مشاهده کرد. در این مدل، منطقه در بستر نظام سرمایه‌داری جهانی و برحسب تقسیم کار بین‌المللی تعریف می‌شود که به نوبه خود مستلزم مبادله است. از دیدگاه والرشتاین، آنچه در اقتصاد جهانی اهمیت دارد این است که تخصص تولیدی (و به عبارت بهتر، تقسیم کار) در مناطق جغرافیایی مختلف شکل می‌گیرد و هر منطقه‌ای در حوزه‌ای تخصص می‌یابد (مشیرزاده، ۱۳۸۸: ۱۸۸).

براین اساس، می‌توان نظام جهانی را برحسب سه منطقه سازمان‌دهی کرد: مرکز، پیرامون، و شبه‌پیرامون. مرکز جایگاه قدرت‌مندی در نظام جهانی دارد؛ به طوری که سطح مهارت کارگران در عرصه‌ی تولید بالاتر است و بالطبع دستمزد آن‌ها بالاتر است؛ پیرامون بر آن دسته از فعالیت‌های اقتصادی که سودآوری کمتری دارند تمرکز می‌یابد و بدین سان، سطح دستمزد و مهارت کارگران در این منطقه نیز پایین است و شبه‌پیرامون در همه ابعاد موقعیت بینابینی میان دولت‌های مرکز و پیرامون دارد. سطح مهارت و دستمزد در کشورهای شبه‌پیرامونی بینابین مرکز و پیرامون است. در این کشورها، سود از مرکز کمتر و از پیرامون بیشتر است و سرمایه‌داری نیز از مرکز ضعیف‌تر و از پیرامون قوی‌تر است (ساعی، ۱۳۸۸: ۲۳).

در مجموع، هرچند نظریه‌ی نظام جهانی سهم به‌سزایی در ترویج رده‌بندی مناطق ایفا کرده است، ولی باز دو کاستی در راستای اهداف پژوهش حاضر رنج می‌برد: نخست آن که سطح تحلیل آن جهانی است؛ به گونه‌ای که رفتار منطقه‌ای را در چنبره‌ی اقتضانات سرمایه‌داری جهانی می‌بیند و دوم آن که تحلیل آن نیز اقتصادبنیان است. در نتیجه، از تمرکز بر ملاحظات امنیتی در شکل‌گیری مناطق و تبیین نظری مناسبات امنیتی میان مناطق باز می‌ماند.

و سرانجام چهارمین مدل نظری در مطالعات منطقه‌ای را می‌توان در ادبیات مربوط به منطقه‌گرایی مشاهده کرد. این ادبیات که عملاً از دهه‌ی ۱۹۶۰ بر سرزبان‌ها افتادند، سه موج نظریه‌پردازی را درباره فرایندها و برآیندهای سمت‌گیری منطقه‌ای دسته‌جمعی دولت‌ها بازتاب داده است. موج نخست که از آن تحت عنوان منطقه‌گرایی قدیم یاد می‌شود، در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ شکل گرفت. دو اثر کلیدی در طول این موج به رشته تحریر درآمدند: اثر نخست با عنوان «نظریه کارکردی سیاست» نوشته‌ی دیوید میترانی (۱۹۷۵) که مروج کارکردگرایی شد. عنوان اثر دوم «اتحاد اروپا: نیروهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی» نوشته‌ی ارنست هاس (۱۹۵۸) است که جرح و تعدیلی بر نظریه میترانی محسوب می‌شد. این دو اثر که در واقع نوعی بازگون‌سازی تمایلات آرمان‌گرایانه‌ی فدرالیسم به شمار می‌آمدند، عمدتاً در پی توصیف و تبیین و البته تجویز نحوه‌ی همگرایی منطقه‌ای بودند. آن‌ها تجربه‌ی اروپا را به‌عنوان یک نمونه‌ی آرمانی و قابل‌تسری به سایر مناطق جهان در نظر می‌گرفتند. نگاه منطقه‌ای آن‌ها در خلأ بین‌المللی قابل‌درک بود، نه در بافتار بین‌المللی و از این‌رو نقش نیروهای فرامنطقه‌ای و جهانی را در تحولات منطقه‌ای نادیده می‌انگاشتند. شرح تفصیلی این سه نحله‌ی فکری در کتابی با عنوان «نظریه‌های همگرایی اروپا» (Rosamond, 2000) آمده است.

اما در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، با وقوع تحولات نظری در روابط بین‌الملل، از یک سو و تحولات ساختاری و کارگزاری در نظام بین‌الملل از قبیل ظهور و نقش‌آفرینی مناطق جدید و جهانی‌شدن شتابنده از سوی دیگر، موج دوم قلم‌فرسایی‌ها در مطالعات منطقه‌ای شکل گرفت که به منطقه‌گرایی جدید معروف شد. مهم‌ترین و جامع‌ترین اثر در موج دوم، مجموعه‌ی پنج جلدی منطقه‌گرایی نوین ویراسته‌ی هتته، *اینوتای و همکاران* (۱۳۹۱) است. در این اثر، استدلال شده که منطقه‌گرایی جدید در چهار بُعد کارگزاری، انگیزه، جهت و گستره از منطقه‌گرایی قدیم متفاوت و متمایز بوده است: از نظر کارگزاری و نقش کارگزاران، بر نقش‌آفرینی طیف وسیعی از بازیگران دولتی، فردی و اجتماعی در درون و برون منطقه تأکید می‌نهد؛ به لحاظ انگیزه و هدف، یک نوع همگرایی منطقه‌ای چندبعدی و چندوجهی را که شامل ابعاد اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی می‌شود و هدفی بسیار فراتر از ایجاد رژیم‌های تجارت آزاد و ائتلاف‌های نظامی-امنیتی منطقه‌ای دارد، ترویج می‌کند؛ از لحاظ جهت و خط سیر، لزوماً از بالا به‌وسیله دولت‌ها یا ابرقدرت‌ها تحمیل نمی‌شود و از ضرورت‌های تغییرناپذیر و جبری ساختاری پیروی نمی‌کند؛ مناطق به‌طور خودجوش به‌وسیله‌ی کنش انسانی و رویه‌ها و کردارهای انسانی در شرایط بازتعریف منافع و فرآیندها برساخته می‌شوند و سرانجام، از حیث

گستره و قلمرو نیز منطقه‌گرایی و همگرایی منطقه‌ای بسیار فراتر از تجربه‌ی همگرایی اروپا رفته و به صورت یک پدیده‌ی عمومی و جهان شمول درآمد است.

اما از میانه‌ی دهه‌ی ۲۰۰۰ میلادی، به نظر می‌رسد موج سوم قلم‌فرسایی‌های نظری در مورد منطقه‌گرایی بر بررسی تعاملات بین مناطق یا بین‌منطقه‌گرایی متمرکز گردیده است که یورن هتته در مقاله‌ای با عنوان «فراسوی منطقه‌گرایی جدید» برای نخستین بار بدان اشاره کرده است (هتته، ۱۳۹۴: ۲۴۷-۲۳۹). در این راستا، برای مثال، ماری فرل و یورن هتته (۲۰۰۵: ۱۲) در کتاب «سیاست جهان‌گستر منطقه‌گرایی: نظریه و عمل» تلاش می‌کنند روند کنونی در جهان را برآیند پیوند میان جهانی شدن و منطقه‌ای شدن به تصویر بکشند؛ به‌گونه‌ای که به نظر می‌رسد با ترویج روزافزون منطقه‌گرایی، دنیایی پساوستفالیایی شکل خواهد گرفت.

این قبیل نوشته‌ها نیز باز از دو نارسایی عمده رنج می‌برند: نخست آن‌که تعاملات بین‌منطقه‌ای را به مثابه پویایی که یک عامل برون منطقه‌ای و به بیان بهتر، فرامنطقه‌ای، برای مثال جهانی شدن، به نحوی جبری رقم می‌زند، در نظر گرفته‌اند. دوم آن‌که تعاملات بین مناطق را به تعاملات نهادین فروکاسته‌اند؛ به‌گونه‌ای که مناسبات بین سازمان‌های منطقه‌ای را به جای روابط بین مناطق نشانده‌اند. این در حالی است که در عالم واقع، موجودیت منطقه در سازمان منطقه‌ای محدود نمی‌شود و صرفاً دومی ابزار نهادین اولی مدنظر قرار نمی‌گیرد و از سوی دیگر، منطقه واجد هویت خودبنیان و اراده‌ای ذاتی است و بر این اساس، باید در پی تحلیل نظری رفتار یک منطقه در برابر منطقه دیگر رفت.

به‌طور کلی، مطالعه‌ی این دو دسته از آثار نشان می‌دهد که تاکنون کم‌تر یا نادر دانش پژوهی در رشته‌ی مطالعات منطقه‌ای به‌طور آگاهانه و مستقیم به مطالعه‌ی رفتار مناطق پرداخته است. این در حالی است که تحلیل رفتار مناطق به‌عنوان کنش‌گرانی که هر روز بر قدرت، انسجام و حتی نقش‌آفرینی‌شان افزوده می‌شود، بیش از پیش ضرورت می‌یابد و از این رو، در این نوشتار تلاش می‌شود تا یک چارچوب نظری سازنده در مورد رفتار منطقه‌ای در سیاست جهانی ارائه شود که هم قدرت تبیین‌کنندگی داشته باشد و هم با نگاهی آینده‌نگرانه، روندهای آتی را پیش‌بینی کند.

۲. پس‌زمینه‌ی مفهومی: مناطق به‌عنوان کنشگران امنیتی

در پرتو پیشینه‌ی پژوهش که در بالا مطرح شد و به‌عنوان تلاشی راهبرانه جهت فهم پذیرتر ساختن مدل نظری در مورد رفتار مناطق، در این بخش بر آنیم تا مهم‌ترین پویای‌های مفهومی متأثر از تحولات رخ داده در دنیای بیرون از عرصه‌ی دانش پژوهی مطالعات منطقه‌ای را که چه بسا در پس‌ذهن نهفته باقی می‌مانند، تبیین کنیم.

واقعیت نظام بین‌المللی کنونی در آغاز هزاره‌ی جدید میلادی به‌گونه‌ای رقم خورده که از وقوع دو تحول مهم درباره مناطق حکایت دارد: از یک سو، شکل‌گیری مناطق به‌ویژه پس از جنگ سرد پررنگ‌تر شده و با رشد منطقه‌گرایی و به‌دنبال آن نومنطقه‌گرایی، شمار مناطق اقتصادی و سیاسی فزونی گرفته و از سوی دیگر، نگرش دانش‌پژوهان به تعاملات مناطق با یکدیگر به‌گونه‌ای بوده است که این روند را در قالب بینامنطقه‌گرایی مطرح کرده‌اند و به این باور رسیده‌اند که شکل‌بندی مناطق و روابط آن‌ها با یکدیگر نیز به نظام بین‌المللی شکل می‌دهد (هتته، ۱۳۹۴: ۲۳۷-۲۵۱). این دو تحول در حوزه‌ی امنیت نیز رخ داده‌اند، به‌طوری‌که برجستگی روزافزون نقش امنیتی کنشگران منطقه‌بنیان و تعامل آن‌ها با یکدیگر، هم به امنیت مناطق شکل بخشیده‌اند و هم منطقه‌ای شدن امنیت را به بار آورده‌اند. از این رو، در حال حاضر می‌توانیم از امنیت بین‌المللی منطقه‌بنیان سخن بگوییم. به گفته هتته، واقعیت جهان امروز به‌گونه‌ای است که مناطق به‌مثابه کنشگر سربرآورده‌اند و فرقی نمی‌کند که مناطق را چگونه تعریف کنیم: بر حسب جغرافیا، بر حسب تعاملات انسانی و اقتصادی یا بر حسب مبادلات امنیتی (Hettne, 2006).

برای درک هرچه بهتر نقش مناطق در سیاست جهانی، لازم است تا نخست سیر تطور دو مفهوم منطقه/منطقه‌بودگی^۱ و کنشگر/کنشگربودگی^۲ و اشکافی شود تا بتوان جایگاه مناطق به‌عنوان کنشگران امنیتی در سیاست جهانی را بهتر دریافت.

۲-۱. تعریف منطقه / منطقه‌بودگی

در رشته‌ی مطالعات منطقه‌ای، از دیرباز داغ‌ترین مجادله‌ها بر سر مفهوم منطقه درگرفته است. به نظر می‌رسد ساده‌ترین تعریف درباره منطقه را جوزف نای مطرح کرده است. وی بر این باور است که منطقه به مجموعه‌ی محدودی از دولت‌ها که به‌واسطه روابط جغرافیایی و درجه‌ای از وابستگی متقابل به هم متصل هستند اشاره دارد (Nye, 1968a: xii). دویج منطقه

1 Regionness
2 Actoriness

را بیشتر از بعد سازمانی آن می‌بیند و معتقد است منطقه یک سازمان منطقه‌ای مبتنی بر سرزمین با هویت مشخص است که دولت‌ها برای طراحی و اجرای مجموعه‌ای از سیاست‌ها در زمینه مسائل خاص و با هدف بهبود وضعیت خود درباره آن مسائل، آن را به وجود آورده‌اند (Doidge, 2008: 41).

از دید هتنه و سودربام، آنچه در تعریف منطقه اهمیت دارد، روند منطقه‌ای شدن است و وقتی این روند در حوزه‌ها و در سطوح مختلف در یک گستره‌ی جغرافیایی تشدید می‌شود، انسجام و در نتیجه تمایز منطقه‌بودگی افزایش می‌یابد. از این رو، آن‌ها منطقه‌بودگی را روندی می‌دانند که طی آن یک حوزه‌ی جغرافیایی از یک ایزه‌ی غیرفعال به یک سوژه‌ی فعال تبدیل می‌شود که قادر است منافع فراملی منطقه در حال ظهور را حفظ کند. بدین سان، لازمه‌ی منطقه‌بودگی این است که یک منطقه، نه تمام‌عیار بلکه کم‌وبیش، یک منطقه باشد؛ سطح منطقه‌بودگی اما کم یا زیاد می‌شود. از دید هتنه و سودربام، مناطق طبیعی و از قبل موجود نیستند، بلکه در روند تغییر جهانی ساخته و بازساخته می‌شوند و از همین رو، منطقه‌بودگی را می‌توان با دولت‌بودگی و ملت‌بودگی مقایسه کرد. روند منطقه‌ای شدن می‌تواند عامدانه یا غیرعامدانه باشد و به شکل نامتوازن در ابعاد مختلف اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، امنیتی و غیره گسترش یابد و بر همین مبنا، شکل‌های مختلف منطقه‌بودگی در مناطق مختلف دیده می‌شود (Hettne & Söderbaum, 2002: 38-39).

هتنه و سودربام پنج سطح کلی را برای منطقه‌بودگی برمی‌شمرند و این سطوح را برای تعریف یک منطقه از نقطه نظر انسجام منطقه‌ای^۱ و جامعه‌ی منطقه‌ای^۲ لازم می‌دانند (Hettne & Söderbaum, 2002: 39-46):

فضای جغرافیایی^۳: در پایین‌ترین سطح منطقه‌بودگی، مجموعه‌ای از افراد در یک حوزه‌ی جغرافیایی مشترک زندگی می‌کنند، کنترل مجموعه مشخصی از منابع را در اختیار دارند و از طریق مجموعه‌ی مشخصی از ارزش‌های فرهنگی و بهره‌مندی‌های مشترک از نظم اجتماعی تحمیلی توسط تاریخ، با یکدیگر پیوند می‌خورند.

مجموعه‌ی منطقه‌ای^۴: روابط اولیه‌ی مبتنی بر وابستگی متقابل باعث ایجاد مجموعه منطقه‌ای می‌شود که نقطه‌ی آغازین روند منطقه‌ای شدن به حساب می‌آید (Buzan, 1991).

1 Regional Cohesion
2 Regional Community
3 Regional Space
4 Regional Complex

جامعه‌ی منطقه‌ای^۱: در این سطح از منطقه‌بودگی، تعاملات و ارتباطات بین کنشگران دولتی و غیردولتی، گسترده و چندبعدی است و حوزه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی را دربرمی‌گیرد و می‌تواند به همکاری‌های رسمی منطقه‌ای بیانجامد.

اجتماع منطقه‌ای^۲: در این سطح از منطقه‌بودگی، هویت جمعی به وجود می‌آید و روابط بین کنشگران مبتنی بر اعتماد متقابلی است که در بستری از یادگیری اجتماعی شکل می‌گیرد (Adler and Barnett, 1998):

دولت-منطقه^۳: این مرحله از منطقه‌بودگی صبغه‌ای انتزاعی دارد که در عالم نظری مطرح می‌شود و در عالم واقع نیز تا حد زیادی غیرممکن است. در اینجا یک دولت منطقه شکل می‌گیرد که از نظر گستره و همگنی فرهنگی قابل قیاس با امپراتوری‌های دوران باستان به نظر می‌رسد (Bull, 1977: 266).

۲-۲. تعریف کنشگر و کنشگربودگی

مفهوم کنشگربودگی از مفاهیم پذیرفته‌شده در مطالعات منطقه‌ای است، به‌گونه‌ای که همواره برای تضمین مشروعیت حقوقی و استقلال سرزمینی دولت به‌کار می‌رود (Čmakalová & Rolenc, 2012: 262). در این راستا، اسبوستت با بهره‌گیری از تجربه‌ی منطقه‌گرایی اروپایی، کنشگربودگی مناطق را توانایی رفتار فعالانه و سریع آن‌ها در روابط با دیگر کنشگران نظام بین‌المللی (Sjöstedt, 1977: 16) تعریف می‌کند. برترتون و وگلر نیز با تأکید بر توانایی کنش مناطق در برابر دیگر کنشگران، کنشگربودگی اتحادیه اروپا را نتیجه‌ی یک روند پویا از تعامل بین کنشگران، فرصت‌ها و ساختارها می‌دانند (Bretherton & Vogler, 1999: 29).

الن و اسمیت رویکردی منعطف‌تر در قبال تعریف کنشگربودگی مناطق دارند و آن را مبتنی بر حضور^۴ (مناطق) و انتظارات (از آن‌ها) می‌دانند. از دید آن‌ها، حضور به معنای تلاش منطقه برای تأثیرگذاری بر اقدامات و انتظارات اعضای سازنده خود است و زمانی حاصل می‌شود که منطقه از مشروعیت و توانایی استفاده از منابع برای ایفای نقش یا کنشگربودگی در قبال دیگر کنشگران بهره می‌گیرد. باین حال، آن‌ها معتقدند حضور چندبعدی است و درجه‌ی آن بر حسب حوزه‌های موضوعی متفاوت است (Allen and Smith, 1991: 97). کریستوفر هیل

1 Regional Society
2 Regional Community
3 Region-state
4 Presence

منظور از انتظارات را انتظارات از توانایی مناطق می‌داند به‌گونه‌ای که منطقه واقعاً بتواند نقشی بین‌المللی را بر عهده گیرد (Hill, 1993: 5).

ووند رلیش بر این باور است که کنشگر بودگی مناطق را از دو جنبه می‌توان درک کرد: نخست از منظر درک کنشگران بیرونی یعنی کنشگرانی که در خارج از فضای جغرافیایی مورد نظر به عنوان یک موجودیت منسجم در روابط بین‌المللی قرار دارند و دوم به واسطه‌ی مفهوم بندی داخلی / منطقه‌ای یک منطقه از خود. به گفته‌ی او، در بحث کنشگر بودگی مناطق، مفهوم کنشگر بودگی از پارادایم دولت-ملت نو واقع‌گرایی فراتر رفته و ما با نظامی نوو ستفالیایی روبرو هستیم که در آن دولت‌ها دیگر تنها کنشگران عرصه سیاست جهانی نیستند. در این نظام، ناامنی‌های نظام وستفالیایی و دغدغه‌های کلیدی آن درباره حکم‌رانی چند سطحی و کنشگری چند جانبه و رای سطح دولت، در تحلیل از بین می‌رود (Wunderlich, 2011: 48-49).

بر اساس آنچه درباره کنشگر بودگی مناطق بیان شد، منطقه عمدتاً در زمانی در نظام بین‌الملل کنونی منزلت کنشگری می‌یابد که واجد یک سازمان منطقه‌ای منطقه‌گستر باشد که کل منطقه‌ی مورد نظر را نمایندگی کند؛ به نحوی که سازمان منطقه‌ای منطقه‌گستر با منطقه هم‌هویت شود.

۳. پس‌زمینه‌ی فکری: رویکردهای متعارف روابط بین‌الملل در رفتار کاوی مناطق

هر چند در سال‌های اخیر، تأملات نظری در مطالعات منطقه‌ای تأثیرات فزاینده‌ای را از رشته‌ی رو به رشد اقتصاد سیاسی بین‌الملل پذیرفته‌اند، با این حال رشته‌ی روابط بین‌الملل همچنان سایه‌ی سنگین خود را بر مطالعات منطقه‌ای حفظ کرده است؛ به‌گونه‌ای که نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل نیز همواره علاقه‌ی خاصی به تبیین نگاه منطقه‌ای خود نشان داده‌اند (Paul, 2012). بر همین اساس، با توجه به تأثیر پذیری فکری مطالعات منطقه‌ای از رشته‌ی روابط بین‌الملل، احصای برداشت رویکردهای کلان روابط بین‌الملل درباره رفتار مناطق ضروری به نظر می‌رسد. با عنایت به این‌که پژوهش حاضر نوعی تلاش برای نظریه‌پردازی تجربی است که صرفاً به تبیین آنچه هست می‌پردازد (مشیرزاده، ۱۳۸۸: ۴) و نیز در راستای اهداف نوشتار حاضر، به نظر می‌رسد در میان رویکردهای روابط بین‌الملل، واقع‌گرایی، لیبرالیسم و سازه‌انگاری (Jackson, 2011: ch. 7) از نظر فکری بهتر می‌توانند ما را در فهم منطقه یاری رسانند، چرا که سه نگاه مکمل به عرصه‌ی سیاست جهانی دارند.

سایر رویکردهای روابط بین‌الملل که در مقوله‌ی نظریه‌های هنجاری جای می‌گیرند، در این نوشتار نیامده‌اند. با این اوصاف، آنچه در پی می‌آید استنباطی است از آنچه در جوهره‌ی این سه نظریه در زمینه‌ی مناطق و رفتار آن‌ها وجود دارد.

۳-۱. رویکرد قدرت محور

رویکرد قدرت محور در چارچوب سنت واقع‌گرا، بر قدرت و توانایی‌های مادی کشورها و چگونگی توزیع و صورت‌بندی آن در سطح بین‌المللی تأکید دارد و معتقد است شکل‌گیری مناطق و نقش آن‌ها بازتاب‌دهنده‌ی ساختار قدرت در نظام بین‌الملل است (Christiansen et al., 1999: 200).

استدلال‌پردازی‌های رویکرد قدرت محور، ناظر به خود منطقه و تحولات داخلی آن است و بر اساس یکی از برداشتهای آن، امنیت و منافع در عین اینکه باعث شکل‌گیری مناطق می‌شوند، عوامل تعیین‌کننده‌ای نیز در تعیین رفتار مناطق نسبت به یکدیگر به حساب می‌آیند و رفتار مناطق نسبت به یکدیگر مبتنی بر تضمین تداوم موجودیت منطقه (بقای منطقه‌ای) از یک سو و پیگیری توأمان موازنه‌سازی تهدید و موازنه‌سازی قدرت از سوی دیگر است. با توجه به ماهیت آنارشیک نظام، زیرسیستم‌های منطقه‌ای نیز دچار آنارشی هستند و موازنه‌ی قوا منبع بنیادین نظم منطقه‌ای و رفتار مناطق با یکدیگر است (Paul, 2012: 20). طبق رویکرد قدرت محور، اگر موازنه‌ی مناسب یا توزیع متساوی منابع قدرت بین دو منطقه به دست آید، آنگاه تعامل مناسب بینا منطقه‌ای شکل می‌گیرد و روابط از حالت سلسله‌مراتبی خارج می‌شود (Paul, 2012: 21).

برداشت دیگر از رویکرد قدرت محور ضمن آن‌که به نقش امنیت و منافع در نوع رفتار مناطق با هم اهمیت می‌دهد، اما بنیان اصلی رفتار مناطق با یکدیگر را نه موازنه‌سازی، بلکه وجود یک منطقه هم‌ژمون و تحت لوای ثبات هم‌ژمونیک می‌داند. بر این اساس، تفاوت در سطح منطقه و کنشگربودگی باعث می‌شود تا یک منطقه به دلیل برخورداری از قدرت و مشروعیت بیشتر بر رفتار بینا منطقه‌ای مسلط شود و رابطه‌ای سلسله‌مراتبی و تقریباً باثبات بین مناطق مدنظر شکل گیرد که در این وضعیت، منطقه‌ی ضعیف‌تر بیشتر در خدمت منافع و امنیت منطقه‌ی قوی تراس و رفتار مداخله‌جویانه و در اشکال مختلف همکاری، رقابت، سلطه و تعامل‌گزینشی خواهد بود تا امنیت و منافع منطقه برتر حفظ شود (Paul, 2012: 22).

در هر دو حالت رویکرد قدرت محور، تعامل مناطق با هم بیشتر کارکردی امنیتی و ناشی از

ساختار و مبتنی بر تأمین منافع نسبی و بقای مناطق است تا نشأت‌گرفته از تعاملات نهادی یا یادگیری اجتماعی. در کل، دغدغه‌ی اصلی رویکرد قدرت‌محور در زمینه‌ی رفتار مناطق با هم، نحوه‌ی تعاملات امنیتی بین‌منطقه‌ای و نه همکاری است و تأکید اصلی آن در این زمینه بر ساختار و توزیع قدرت به‌عنوان عوامل محدودکننده‌ی رفتار مناطق است و اهمیت کمتری به کارگزاری خود مناطق می‌دهد.

۲-۳. رویکرد منفعت‌محور

بر اساس رویکرد منفعت‌محور، رفتار مناطق با هم حاصل برآورد و تصمیم‌گیری راهبردی کنشگران عاقل و منفعت‌طلب و خودپرستی است که در صدد بیشینه‌سازی منفعت به‌ویژه منفعت اقتصادی و سود مطلق خود هستند. برخلاف رویکرد قدرت‌محور، منافع مناطق صرفاً بر اساس موازنه‌سازی و قدرت و نحوه‌ی توزیع آن بر اساس ساختار نظام بین‌الملل تعریف نمی‌شود، بلکه همکاری و ایجاد وابستگی متقابل نقش مهم‌تری را ایفا می‌کنند و به تأمین هرچه بیشتر منافع اقتصادی متقابل می‌انجامند (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۹۳: ۲۰۶).

رویکرد منفعت‌محور، انسجام ناشی از وابستگی جهانی را انگیزه اصلی و رای همکاری مناطق می‌بیند، ولی با این حال بر وجود منافع مشابه و منافع احتمالی به‌عنوان پیش‌شرط‌های همکاری و رسیدن به منافع اقتصادی تصریح می‌کند. بر این اساس، مناطق سودجو و عاقل در شرایط آناارشی با منافع و ارجحیت‌های ازپیش‌تعیین‌شده، بر اساس ملاحظات و برآورد از منافع خودشان با دیگر مناطق رفتار می‌کنند و پیگیری منافع اقتصادی عامل تعیین‌کننده‌ای در رفتار مناطق نسبت به یکدیگر محسوب می‌شود.

رویکرد منفعت‌محور معتقد است که مناطق ناامنی‌های خود را با دنبال کردن سیاست‌های عینی لیبرال مشتمل بر دموکراسی، وابستگی متقابل اقتصادی و نهادها رفع می‌کنند. بر این اساس، اگر در هر یک از مناطق مدنظر سه اصل مذکور کاملاً پیاده و اجرا شوند، حتی ایجاد یک اجتماع امنیتی بین مناطق میسر می‌شود (Paul, 2012: 26)؛ چراکه اگر مناطق واقعاً دموکراتیک باشند، درگیر منازعات نشده و وابستگی متقابل اقتصادی آن‌ها به یکدیگر امکان همکاری را به حداکثر می‌رساند. در چنین مرحله‌ای، رفتار مناطق با هم وارد مرحله‌ی بین‌منطقه‌گرایی می‌شود و نهاد‌های مشترک ایجاد شده بیش از پیش بر امکان همکاری، تعامل، و حل مناقشات از راه‌های صلح‌آمیز می‌افزایند. در این رویکرد، وابستگی متقابل اقتصادی و جهانی‌سازی فزاینده منبع اصلی رفتار غیرمنزاعه‌جویانه‌ی مناطق با هم معرفی شده است (Paul, 2012: 26) و

رفتار مناطق نسبت به یکدیگر نیز مبتنی بر بیشینه‌سازی سود مطلق و به‌ویژه سود اقتصادی در روابط بینا منطقه‌ای و تضمین روابط اقتصادی پایدار و سودآور با مناطق دیگر است.

۳-۳. رویکرد هویت‌محور

رویکرد هویت‌محور بر نحوه‌ی بر ساخته شدن قواعد، هنجارها، گفتمان و هویت و نقش آن‌ها در ساخت نهادهای سیاسی مناطق و کنشگر بودگی آن‌ها تمرکز دارد و با برجسته ساختن نقش عوامل معنایی نظیر هویت، مشروعیت، توانایی، حضور^۱ و شناسایی^۲، درک بهتری را از روابط بین مناطق و رفتار آن‌ها با یکدیگر به دست می‌دهد (Slocum & Van Langenhove, 2004).

این رویکرد نگاهی جامعه‌شناختی به رفتار مناطق دارد و بر نقش عوامل و متغیرهای اجتماعی غیرشخصی و تأثیر و کردارهای فرهنگی، گفتمان‌ها، هنجارها، ارزش‌ها و هویت در شکل‌گیری مناطق و رفتار آن‌ها با هم تأکید می‌کند. از این رو، برای درک و تبیین رفتار مناطق، شناخت و توضیح محیط مناطق، هنجارها، قواعد بین‌المللی و گفتمانی که در آن قرار دارند، اهمیت و ضرورت دارد (Kratochwil & Ruggie, 1986: 764-765). لذا فهم و تبیین بهتر رفتار مناطق مستلزم شناخت و توضیح مشروعیت اوامر و نواهی هنجاری، نقش ارتباطات و گفتگو در شکل‌گیری معانی بین‌ذهنی، فرایند تشکیل و تکوین هویت است. افزون بر این، از آن‌جا که در لایه‌ی زیرین رفتار مناطق، هنجارها، ارزش‌ها و رویه‌های فرهنگی و گفتمانی مختلف قرار دارد، در بسترها و ساختارهای مختلف، رفتارهای متفاوتی شکل می‌گیرند؛ چراکه در حوزه‌های موضوعی مختلف، ساختارهای هنجاری و انگاره‌های متفاوتی حاکم و رایج است که رفتارهای متناسب خود را ایجاب می‌کنند.

این رویکرد، رفتار مناطق با یکدیگر را برخاسته از انگاره‌های بین‌الذهنی درباره صلح، منازعه و همکاری و نه نتیجه‌ی شرایط ساختاری/مادی خاص یا توزیع قدرت و رسیدن به منفعت اقتصادی می‌داند و معتقد است اگر انگاره‌ها، هنجارها و فرایندهای مناسب تمهید شوند، رفتار مناطق با هم همکاری جویانه خواهد بود و دو منطقه می‌توانند به یک جامعه‌ی امن تکثرگرا که در آن زور جایی برای حل منازعات ندارد، تبدیل شوند (Adler and Barnett, 1998, 29). برخی در این رویکرد و در مناظره‌ی بین ساختار و کارگزار، وزن اصلی را به کارگزار می‌دهند و بر این باورند منطقه‌ای که هنجار تولید و منتشر می‌کند، دست برتر را دارد؛ چراکه فرآیند تولید و انتشار هنجار یک طرفه است و منطقه ضعیف‌تر هنجارهای منطقه

1 Presence
2 Recognition

یا مناطق قوی‌تر را می‌پذیرد.

بیشترین کمک رویکرد هویت‌محور به مدل نظری ارائه‌شده در این نوشتار، توانایی آن در تبیین رابطه‌ی پیچیده بین منطقه‌بودگی و کنش‌گر‌بودگی مناطق است که به درک رفتار مناطق با هم کمک شایانی می‌کند.

رویکرد	متغیر اصلی	بُعد رفتار	سطح رفتاری	رفتار منطقه‌ای	برآیند بین‌منطقه‌ای
واقع‌گرایی	قدرت‌جویی	سیاسی-امنیتی	روابط فرامنطقه‌ای	موازنه‌سازی تهدید	موازنه‌یابی فرامنطقه‌ای
لیبرالیسم	منفعت‌جویی	اقتصادی	روابط بین‌منطقه‌ای	آزادسازی تجاری و گسترش روابط اقتصادی	وابستگی متقابل بین‌منطقه‌ای
سازه‌انگاری	هویت‌طلبی	فرهنگی-معنایی	روابط درون منطقه‌ای	انگاره‌پروری و متناسب‌سازی هنجار منطقه‌ای	جامعه‌ی امن بین‌منطقه‌ای

جدول ۱. رویکردهای اصلی روابط بین‌الملل و رفتار منطقه‌ای

۴-۳. ارزیابی کلی رویکردهای متعارف روابط بین‌الملل

در ارزیابی کلی از رویکردهای متعارف درباره تبیین رفتار مناطق، می‌توان ادعا کرد که هر یک از رویکردهای فوق از یک منظر خاص به تبیین رفتار مناطق با هم می‌پردازند، لذا قدرت تبیین‌کنندگی پایینی دارند و نیاز به یک نظریه‌ی جامع‌تر با قدرت تبیین‌کنندگی بالا در زمینه‌ی رفتار مناطق محسوس است. در چرایی قدرت تبیین‌کنندگی ناکافی نظریه‌های بررسی‌شده، می‌توان به سه نقیصه زیر رسید:

الف) تک‌بعدی بودن: هر یک از سه رویکرد فوق بر بعد خاصی از رفتار منطقه‌ای متمرکز می‌شوند؛ رویکرد قدرت‌محور بر قدرت و موازنه قدرت؛ رویکرد منفعت‌محور بر منفعت اقتصادی و همگرایی؛ رویکرد هویت‌محور بر نقش هویت‌ها در رفتار منطقه‌ای.

ب) بی‌توجهی به تعامل سطوح درون منطقه‌ای / منطقه‌ای / برون منطقه‌ای: هر یک از سه رویکرد فوق عمدتاً قدرت تبیین‌کنندگی رفتار مناطق در سطح خاصی را دارا هستند. رویکرد هویت‌محور بیش از همه در تبیین پویایی‌های داخلی درون یک منطقه و سرریز این پویایی‌ها به مناطق دیگر توانمند است. رویکرد قدرت‌محور از سطح سیستمی پایین‌تر

نمی آید و رویکرد منفعت محور در سطح تعامل بینا منطقه ای باقی می ماند.

ج) تک متغیره بودن در تبیین رفتار منطقه ای: هر یک از سه رویکرد فوق در تبیین رفتار مناطق اغلب بر یک متغیر یا متغیرهای نزدیک به هم متمرکز هستند؛ رویکرد قدرت محور تحلیل خود را در پرتو دغدغه های امنیتی از سیاست بین الملل و به تبع آن از رفتار مناطق ارائه می دهد؛ به گونه ای که از یک سو متغیرهایی از قبیل پتانسیل های همکاری و منفعت مشترک بین مناطق، پتانسیل های تغییر در رفتار مناطق با هم و نحوه ی رخ دادن این تغییرات، تأثیر منابع داخلی رفتار مناطق و پویایی های داخلی آن ها در تعیین نوع رفتار و سرانجام نقش آفرینی کنشگران فروملی، فراملی و غیردولتی در پویایی تحولات جهانی و سمت و سوی آن ها را نادیده می گیرد و از سوی دیگر، این رویکرد با تأکید بر موضوعاتی نظیر رقابت، دشمنی، و موازنه، تحلیلی یک طرفه از گزینه های دولت ها در شکل دهی به مناطق، توسعه آن ها و تغییر آن ها به دست می دهد و نمی تواند به نقشی که ارزش ها و هویت های مشترک در گسترش اشکال مختلف همکاری نهادینه شده در سطح منطقه ای ایفا می کنند، پردازد (Bretherton & Vogler, 1999:25).

تمرکز رویکرد منفعت محور بر سه متغیر اصلی دموکراسی، نهادسازی و وابستگی متقابل اقتصادی و محدود کردن رفتار مناطق با یکدیگر به این سه متغیر، باعث می شود تا قدرت تحلیل آن کاهش یابد و الزاماً جمع این سه متغیر نیز به ثبات و همکاری در روابط مناطق با هم نیانجامد.

رویکرد هویت محور به علت تأکید بیش از حد آن بر نقش هویت و هنجار و نتیجه به دست آمده از آن یعنی رسیدن به جامعه امن، نمی تواند ابعاد قدرت سخت و اقتصادی بین مناطق را تبیین کند. علاوه بر این، والت بر این باور است که رویکرد هویت محور در توصیف گذشته توانمند است و نمی تواند آینده ی ساختارهای نهادی سیاسی را پیش بینی کند.

۴. پس زمینه ی روش شناختی: تلاش برای تدوین نظریه ای گلچینی درباره رفتارکای مناطق

نظریه ی گلچینی^۱ نه به اشتراک گذاشتن یک نظریه با قدرت تبیین کم درباره یک مسئله و قدرت تبیین بالا درباره مسئله خاص دیگر است و نه یک هم نهاد نظری است که نظریه های مختلف را با هم ترکیب کند و نظریه ی جدید و متفاوتی را پدید آورد، بلکه

نظریه‌ای است که در آن از بینش‌ها و متغیرهای دو یا چند رویکرد نظری استفاده می‌شود تا درک بهتری از مسائل جهان واقع به دست آید (Checkel, 2013: 224). استفاده از بینش‌ها به معنای به امانت گرفتن متغیرهای تبیین‌کننده^۱ از رویکردهای متفاوت و آوردن آن‌ها در یک تبیین یکپارچه^۲ از یک مسئله است. منظور از درک بهتر نیز به دست آوردن حجم بیشتری از توضیحات علی/تحلیلی از یک مسئله در قیاس با وقتی است که تنها از یک نظریه استفاده می‌کنیم (Checkel, 2013: 224).

در این میان، به نظر می‌رسد ضرورت ارائه‌ی یک نظریه‌ی گلچینی برای توضیح رفتار مناطق از سه مبنای قوی نیز نشأت می‌گیرد که به بن‌مایه‌های روش شناختی در ساختن نظریه‌ی گلچینی شکل می‌دهد: مبنای تجربی، مبنای تاریخی و مبنای فکری/شهودی. در مورد مبنای تجربی، آنچه در وضعیت جاری امور در مورد رفتار مناطق در قبال یکدیگر به نحوی آشکار دیده می‌شود، این است که رفتار مناطق به‌عنوان رفتار اجتماعی کنشگران دسته‌جمعی به قدری پیچیده و چندبعدی است که هیچ نظریه‌ی یکپارچه‌ای نمی‌تواند دستگاه مفهومی جامع و مانعی^۳ را جهت تبیین لازم و کافی آن به دست دهد. حداکثر کاری که هر نظریه‌ی منفرد می‌تواند انجام دهد، نور تاباندن بر گوشه‌ای از رفتار مناطق و به بیان بهتر واکاوی رفتار مناطق از دریچه‌ای خاص است (Griffiths, 2007: ch. 1; Dunne, Kurki, and Smith, 2013: ch. 1; Jackson, 2011: ch. 7). لذا می‌توان با پردازش نظریه‌ی گلچینی این خلأ نظری را برطرف کرد.

از سوی دیگر، ضرورت ارائه‌ی نظریه‌ی گلچینی را می‌توان در روند تاریخی نیز مبنایابی کرد: از زمانی که عرصه‌ی بین‌المللی گستره‌ای جهانی به خود گرفته است و مناطق مختلف متشکل از دولت‌ملت‌های وستفالیایی شکل گرفته‌اند (Karmazin et al, 2014)، در دوره‌های مختلف تاریخی مناطق رفتار یکسانی را در قبال یکدیگر از خود نشان نداده‌اند؛ به‌گونه‌ای که به نظر می‌رسد بستر تعاملی متداومی بین مناطق مختلف وجود ندارد. لذا در برهه‌های مختلف تاریخی و در دل هر یک از برهه‌ها، رویکردهای مختلفی در رفتار مناطق دیده می‌شود و نمی‌توان گفت در یک برهه تاریخی راهبرد یک منطقه بر یک رویکرد یکپارچه و خاصی متمرکز بوده است. نظریه‌ی گلچینی، با استفاده از طیفی از مطلوبیت‌های پارادایمی، می‌تواند در برهه‌های مختلف قدرت تبیین‌کنندگی خود را حفظ کرده و بستری بی‌گسست برای تحلیل نظری مهیا کند (Checkel, 2013: 226).

1 Explanatory Variables
2 Single Explanation
3 Inclusive and exclusive conceptual apparatus

علاوه بر این، نظریه‌ی گلچینی مبنای فکری/شهودی نیز دارد، بدین معنا که با نگاهی موشکافانه و نیز فراخ‌نظرانه به قلم‌فرسایی‌های دانش‌پژوهان، درمی‌یابیم تمامی نظریه‌هایی که در چارچوب‌های مرزبندی‌شده‌ی مشخصی از قبیل واقع‌گرایی، لیبرالیسم و سازه‌انگاری مطرح شده‌اند، هریک به نحوی از انحا گلچینی بوده‌اند. برای مثال، کنت والتس (۱۳۹۴: ۱۰۸ و ۱۴۶) را در حالی به‌عنوان یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان رویکرد قدرت‌محور می‌شناسیم که در کتاب پایه‌ای خود، از نقش‌آفرینی هنجارها و هویت‌ها در سیاست بین‌الملل در قالب مبحث جامعه‌پذیری و یادگیری رقابت از سوی دولت‌ها سخن می‌گوید و در جای جای کتاب، با طرح موضوعات اقتصادی و ضرورت توجه به آن‌ها به‌عنوان متغیرهای کلیدی قدرت‌ساز دولت‌ها در روابط بین‌الملل، گوشه‌ی چشمی نیز به برداشت‌های فایده‌محورانه دارد؛ یا رابرت کوهین و جوزف نای در کتاب «قدرت و وابستگی متقابل» (۱۹۷۷: ۱۴-۱۸)، هم با تأکید بر نقش هنجارها و شکل‌بندی هویت‌ها در پیشبرد بسترهای مبادلات اقتصادی از برداشتی هویت‌محور سخن به میان می‌آورند و هم با برجسته‌سازی اهمیت کارکرد دولت‌ها به‌عنوان یکی از کارگزاران اصلی تقویت وابستگی متقابل جهان‌گستر، مفروض‌های واقع‌گرایانه را برمی‌گیرند؛ و یا الکساندر ونت (۲۰: ۱۳۸۹) در رویکرد هویت‌محور خود در کتاب «نظریه‌ی اجتماعی سیاست بین‌الملل» هم با تأثیرپذیری از واقع‌گرایی از محوریت دولت در تحلیل‌های سازه‌انگانه استدلال می‌آورد و هم با اشاره به فرهنگ لاک‌ی به‌عنوان یکی از فرهنگ‌های سه‌گانه‌ی مندرج در آنارشی بین‌المللی، عملاً الزامات فایده‌گرایانه‌ی آن در بعد اقتصادی را می‌پذیرد.

با این اوصاف، به نظر می‌رسد که رویکرد نظریه‌پردازی گلچینی اقدامی بدیع است، نه بدعت‌زا؛ چراکه نه به دنبال درانداختن رویه‌ای جدید و نامعمول و حتی بی‌سابقه در اندیشه‌پردازی نظری، بلکه در پی بازکشف و برجسته‌سازی واقعیتی مغفول‌مانده در قلم‌فرسایی‌های نظری گذشتگان با هدف تبیین پدیده‌های بین‌المللی و به‌طور خاص رفتارکاوی مناطق در قبال یکدیگر در جهانی است که امور آن هر روز پیچیده‌تر می‌گردد.

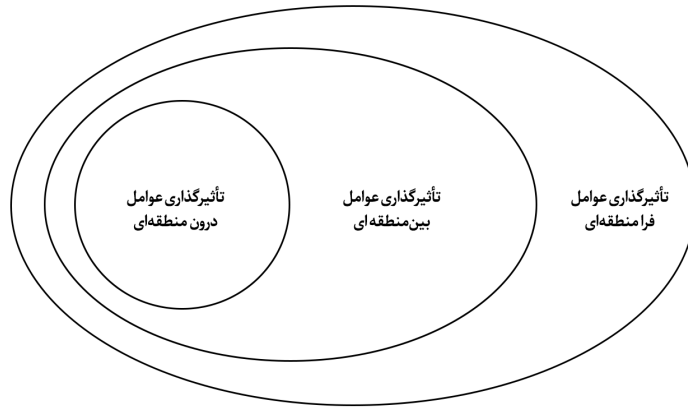
حال، با توجه به مطالب بالا، می‌توان برخی از مهم‌ترین ویژگی‌های نظریه‌ی گلچینی مرجح برای تبیین رفتار مناطق را در نظر گرفت:

سطح‌بندی: سطح‌بندی گام اول در توضیح رفتار مناطق به نظر می‌رسد، چراکه مشخص می‌کند کدام نظریه در کدام سطح بیشتر و بهتر می‌نشیند و از قابلیت تبیین‌کنندگی بالاتری برخوردار است؛

رده‌بندی: گام دوم تعیین ترکیب بندی است؛ به این معنا که تقدم ساخت نظری با کدام رویکرد نظری می‌تواند باشد، به‌گونه‌ای که بتواند توالی تأثیرگذاری متغیرهای مختلف را تبیین کند؛

زمان بندی: سطح بندی و رده بندی می‌توانند در بستر زمان تغییر کنند. به بیان بهتر، یک بستر زمانی وجود خواهد داشت که تغییر در رده بندی و سطح بندی در بازه‌های زمانی مختلف را تبیین می‌کند و گسست زمانی در تبیین‌گری منتفی می‌شود؛

مکان بندی: متغیر مکان نیز باعث می‌شود رده بندی و سطح بندی دچار تغییر شوند. به بیان بهتر، وارد کردن متغیر مکان می‌تواند به تبیین بهتر تغییر در رده بندی و سطح بندی در مکان‌های مختلف کمک کند و خلأ مکانی در تبیین‌گری منتفی می‌شود.



نمودار ۱. چینش سطح بندی و رده بندی در بستر زمانی در نظریه‌ی گلچینی

۵. تدوین یک مدل نظری گلچینی: نوواقع‌گرایی فایده‌گرایانه‌ی منطقه‌ای شده (نوفام)^۱

در پرتو درس‌هایی که از ارزیابی آسیب‌شناسانه‌ی نظریه‌های کلان در باب رفتار منطقه‌ای به دست آمدند و با توجه به هدف هنجاری که در ضرورت پرداختن یک نظریه‌ی گلچینی دنبال می‌شود، این قسمت در صدد برمی‌آید تا به دور از تک‌بعدی‌نگری، تک‌سطحی‌نگری و تک‌متغیره‌اندیشی، یک مدل نظری گلچینی جامع را درباره رفتار مناطق ارائه دهد. حال، بر اساس مفروضاتی که در ارزیابی نظریه‌های کلان متعارف مطرح شده و بر حسب یافته‌های تاریخی، تجربی، و فکری / شهودی که از مطالعه رفتار مناطق به دست آمده است و در قسمت پیشین نیز در استدلال‌آوری در زمینه‌ی ضرورت تدوین نظریه‌ای گلچینی مطرح شد می‌توان

این سؤال نظری عام را مطرح کرد که چرا مناطق به‌عنوان واحدهای تحلیل اولاً نسبت به یکدیگر رفتار متفاوتی را بروز می‌دهند و ثانیاً در طول زمان نیز رفتارشان عوض می‌شود؟ برای پاسخ به این سؤال، می‌توان چهار سنخ از گزاره‌ی مرتبط و متوالی را مطرح ساخت، گزاره‌هایی که افق‌های جدیدی را در تحلیل رفتار مناطق در قبال یکدیگر به‌روی ما خواهند گشود؛ و البته متناظر و متناسب با آن‌ها، قاعده‌های نظری را نیز برکشید:

الف) گزاره‌های نظری پایه‌گذار: منظور همان گزاره‌هایی است که از رویکردهای کلان متعارف استنباط و بازتقریر می‌شوند و با دو ویژگی نخست یک نظریه گلچینی مرجح برای تبیین رفتار مناطق تناظر دارند که به شرح ذیل هستند:

۱. هویت در عرصه درون منطقه‌ای تکوین می‌یابد؛ در پرتو برداشت سازه‌انگارانه، در مرحله‌ی تکوین هویت، موجودیت منطقه‌ای در رفتار خود در قبال منطقه(های) دیگر برای اثبات حجیت و حقانیت خود بر لزوم متناسب‌سازی هنجارهای منطقه(های) دیگر با خود تأکید می‌نهد. بر این اساس، می‌توانیم قاعده ذیل را مطرح سازیم:

قاعده نظری نخست: زمانی که مؤلفه‌های درونی هویت‌یابی منطقه‌ی عامل رفتار، به انسجام قابل قبولی برسند رویکرد منطقه‌ی عامل رفتار هویت‌محور می‌شود.

۲. **منفعت در روابط بینا منطقه‌ای پیگیری می‌شود؛** در پرتوی برداشت لیبرالی، اگر موجودیت منطقه‌ای در پی پیشینه‌سازی منافع اقتصادی خود باشد خواهد کوشید وارد رابطه‌ای فایده‌گرایانه با منطقه(های) دیگر شود به‌گونه‌ای که در رفتار خود در قبال منطقه(های) دیگر برای ارتقای منافع اقتصادی خود، بر لزوم آزادسازی تجاری و گسترش روابط اقتصادی تأکید خواهد نهاد. بر این اساس، می‌توانیم قاعده ذیل را مطرح سازیم:

قاعده نظری دوم: زمانی که اهداف اقتصادی در یک منطقه در اولویت قرار می‌گیرد، رویکرد آن منطقه در قبال منطقه(های) دیگر منفعت‌محور می‌گردد.

۳. **قدرت در بستر روابط فرامنطقه‌ای شکل می‌گیرد؛** به‌گونه‌ای که حتی ملاحظات هویتی درون منطقه‌ای و الزامات منفعتی بینا منطقه‌ای را نیز درمی‌نوردد. به بیان ساده‌تر، در پرتو برداشت واقع‌گرایانه، چه‌بسا ممکن است مقتضیات قدرت در سطح بین‌المللی که طبعاً برآمده از نوعی توزیع قدرت نامتوازن است، به‌گونه‌ای باشد که ملاحظات هویتی درون منطقه‌ای و الزامات منفعتی بینا منطقه‌ای را در چنبره بگیرد؛ به‌گونه‌ای که منطقه‌ی عامل رفتار به هر دلیلی خطری را از جانب منطقه‌ی آماج رفتار احساس کند؛ این وضعیت مخصوصاً در زمانی

شکل می‌گیرد که کلیت منطقه یا کنشگران کلیدی منطقه از طریق اقدامات بی‌ثبات‌ساز یا تحمل مداخله‌های فرامنطقه‌ای، موجودیت منطقه عامل رفتار را به مخاطره اندازند؛ در این حالت، موجودیت منطقه‌ای نیز دیگر نه در پی متناسب‌سازی هنجارهای منطقه (های) دیگر و نه به دنبال رابطه‌ای فایده‌گرایانه با منطقه (های) دیگر خواهد بود بلکه در اثر فشارهای ناشی از پویای قدرت بین‌المللی به موازنه‌سازی تهدید در قبال منطقه (های) دیگر روی خواهد آورد. بر این اساس، ما می‌توانیم قاعده ذیل را مطرح سازیم:

قاعده نظری سوم: زمانی که منطقه (های) دیگر موجودیت یک منطقه را به هر شکلی به مخاطره می‌اندازند، رویکرد آن منطقه در قبال منطقه (های) دیگر تهدیدمحور می‌شود. در مجموع، می‌توان استدلال کرد که گزاره‌های پایه‌گذار و قواعد نظری متناظر با آن‌ها بیانگر ماهیت روابط امنیتی بین‌منطقه‌ای هستند به‌گونه‌ای که می‌توانند جوهره‌ی زیربنایی روابط را «کشف» نمایند.

ب) گزاره نظری پیونددهنده: مراد همان گزاره‌ای است که می‌تواند به تحلیل نظری معنا دهد، به‌گونه‌ای که مجال استحکام گزاره‌های پایه‌دهنده را فراهم سازد:

۱. با این اوصاف، مستفاد از واقع‌گرایی، لیبرالیسم، و سازه‌انگاری، می‌توان گفت که به‌طور کلی سه متغیر قدرت، منفعت و هویت به رفتار منطقه در قبال مناطق دیگر شکل می‌دهند؛ اما این‌که این سه متغیر تا چه اندازه تأثیر می‌نهند به گزاره‌های نظری هدایت‌کننده بستگی دارد.

قاعده نظری چهارم: در بافت‌های زمانی و مکانی مختلف، مناطق متفاوت، برحسب تأثیرپذیری از هریک از الزامات قدرت، منفعت و هویت، رفتارهای متفاوتی را از خود در قبال یکدیگر بروز می‌دهند. به نظر می‌رسد گزاره پیونددهنده و قاعده نظری متناظر با آن بیانگر خصلت روابط امنیتی بین‌منطقه‌ای است به‌گونه‌ای که می‌تواند جلوه بیرونی روابط را «توصیف» کند.

ج) گزاره‌های نظری هدایت‌کننده:^۲ این گزاره‌ها ناظر بر عوامل تأثیرگذار بر رفتار مناطق هستند؛ آنچه در پس پردازش آن‌ها است تأکید بر لزوم پیگیری نوعی رویکرد جامعه‌شناسی تاریخی در تحلیل رفتار است به‌گونه‌ای که بسترهای دوگانه (زمان و مکان) رفتار مناطق نیز مورد توجه قرار گیرد. این رویکرد مانع از آن می‌شود که هم مناطق و هم رفتارهای مناطق را با نگاهی شی‌انگارانه، ابدی و طبیعی تلقی کنیم (Hobson and Lawson, 2008).

1 Connecting statement
2 Channeling statements

۲. **متغیر مکان:** منظور از متغیر مکان این است که هر یک از منطقه عامل رفتار و منطقه آماج رفتار در چه جایی از ساختار نظام بین‌المللی قرار گرفته‌اند و بنابراین چه جایگاهی در نظام بین‌المللی دارند؛ بر اساس همین متغیر است که عوامل ساختاری نظام بین‌الملل، بسته به ضعف و قوت ساختاری هر یک از منطقه عامل رفتار و منطقه آماج رفتار، نقش آفرینی می‌کنند. بر اساس ضعف/قوت ساختاری هر یک از مناطق عامل رفتار/ آماج رفتار، چهار حالت (هر دو منطقه قوی، هر دو ضعیف، ضربدری قوی و ضعیف) پیش می‌آید. این متغیر در واقع نوعی آزادی عمل هر یک از منطقه عامل رفتار و منطقه آماج رفتار را در روابط نشان می‌دهد؛ بر این اساس، ما می‌توانیم قاعده ذیل را مطرح سازیم:

قاعده نظری پنجم: وضعیت آرمانی آزادی عمل هر یک از مناطق عامل رفتار و آماج رفتار در حالتی است که هر دوی آن‌ها از قوت ساختاری (به لحاظ منطقه‌بودگی) برخوردار باشند.

۳. **متغیر زمان:** منظور از متغیر زمان این است که هر یک از مناطق عامل رفتار و آماج رفتار در چه برهه‌ای از سیر تطور نظام بین‌المللی قرار گرفته‌اند و بنابراین فرایندهای بین‌المللی چه فشارها و مجال‌هایی را در بستر زمان بر رفتار منطقه وارد می‌کند؛ بر اساس همین متغیر است که عوامل فرایندی نظام بین‌الملل، بسته به الگوهای تعامل تنش‌مند و بی‌تنش هر یک از منطقه عامل رفتار و منطقه آماج رفتار، نقش آفرینی می‌کنند. این متغیر در واقع، سنجه‌ای برای ماندگاری رفتار به‌شمار می‌آید. بر این اساس، می‌توانیم قاعده ذیل را مطرح سازیم:

قاعده نظری ششم: ماندگارترین حالت در روابط بین‌منطقه‌ای زمانی است که هر دو منطقه عامل رفتار و منطقه آماج رفتار، تعامل دوستانه‌ای با چارچوب‌های مسلط نظام بین‌المللی داشته باشند و در مقابل، اگر تعامل هر دوی منطقه عامل رفتار و منطقه آماج رفتار با چارچوب‌های مسلط نظام بین‌المللی خصمانه شود، به نظر می‌آید که روابط امنیتی بین‌منطقه‌ای به ناماندگارترین وضعیت خود می‌رسد به‌گونه‌ای که شکنندگی به‌صورت خصلت ذاتی روابط درمی‌آید.

با این اوصاف، می‌توان ادعا کرد که گزاره‌های پیونددهنده و قواعد نظری متناظر با آن‌ها بیانگر چگونگی تغییر در روابط امنیتی بین‌منطقه‌ای هستند به‌گونه‌ای که می‌توانند دلیل یا دلایل دگرذیسی در روابط را «تبیین» نمایند.

د) گزاره نظری متضمن عوامل تعیین‌کننده^۱: گزاره نظری تعیین‌کننده و قاعده نظری متناظر با آن از آن جهت اهمیت دارد که می‌تواند روابط امنیتی بینا منطقه‌ای را بر حسب دو مفهوم منطقه‌بودگی و کنشگربودگی «پیش‌بینی» نماید به‌گونه‌ای که دورنمای قابل قبولی از آینده مناسبات بین مناطق را به دست دهد.

۴. به دنبال تأثیرگذاری عوامل پیش‌رفتاری فوق‌الذکر که در مجموع عوامل بسترساز نیز به شمار می‌آیند، رفتار هر منطقه‌ای در قبال منطقه(های) دیگر، در حین اجرای رفتار، بسته به اینکه هر یک از منطقه عامل رفتار و منطقه آماج رفتار در کدام یک از وضعیت‌های منطقه‌بودگی و کنشگربودگی قرار دارند تفاوتی تعیین‌کننده می‌یابد. بر اساس وضعیت‌های منطقه‌بودگی/کنشگربودگی هر یک از مناطق عامل رفتار/آماج رفتار، چهار حالت پیش می‌آید که دو حالت آن متوازن و دو حالت نیز نامتوازن است؛ بر این اساس، ما می‌توانیم قاعده ذیل را مطرح سازیم:

قاعده نظری هفتم: توازن مثبت در روابط بینا منطقه‌ای زمانی پیش می‌آید که هم منطقه عامل رفتار و هم منطقه آماج رفتار کنشگر باشند؛ توازن منفی در روابط بینا منطقه‌ای زمانی پیش می‌آید که هم منطقه عامل رفتار و هم منطقه آماج رفتار صرفاً منطقه باشند.

نتیجه‌گیری

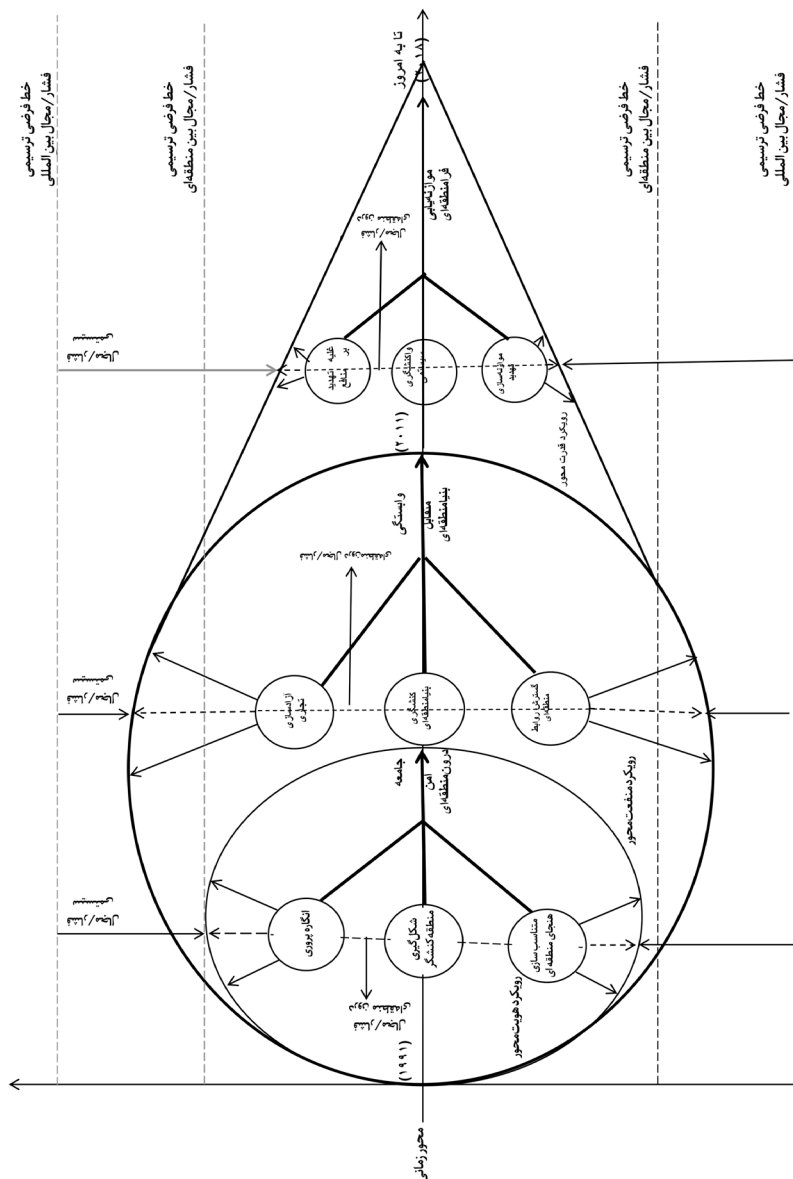
در این مقاله رفتار مناطق با هم از حیث نظری بحث و بررسی شد. در این راستا، تلاش شد تا بعد از بررسی پیشینه نظری، به پس‌زمینه هستی‌شناختی با تمرکز بر دو مفهوم پایه‌ای این نوشتار یعنی کنشگر/کنشگربودگی و منطقه/منطقه‌بودگی؛ پس‌زمینه معرفت‌شناختی در مورد رفتارکاوی مناطق؛ پس‌زمینه روش‌شناختی شکل‌دهنده به مدل نظری در مورد روابط امنیتی بینا منطقه‌ای پرداخته و در نهایت در مورد روابط امنیتی بینا منطقه‌ای در کل نظریه‌پردازی شود. طرح مدل نظری فوق می‌تواند ابزاری روشی برای تحلیل رفتار اتحادیه در قبال غرب آسیا و شمال آفریقا باشد. بر این اساس و طبق قاعده نظری نخست، زمانی که مولفه‌های درونی هویت‌یابی منطقه عامل رفتار، انسجام قابل‌قبولی داشته باشند رویکرد منطقه عامل رفتار هویت‌محور می‌گردد؛ نمونه بارز این حالت را در رفتار اتحادیه اروپا در قبال وانا در دهه ۱۹۹۰ میلادی یافت. در این دهه، اتحادیه اروپا به دلیل شکل‌گیری منطقه کنشگر، به متناسب‌سازی هنجارهای منطقه‌ای خود و انگاره‌پروری اهمیت می‌دهد که ماحصل فشار سیستمی و درون منطقه‌ای تا حد زیادی متوازن با یکدیگر است. خروجی این توازن، جامعه امن درون منطقه‌ای برای اتحادیه و برخورد یا تعامل پررنگ هنجاری و ارزشی با غرب آسیا و شمال آفریقا است.

طبق قاعده نظری دوم، زمانی که اهداف اقتصادی در یک منطقه در اولویت قرار می‌گیرد، رویکرد آن منطقه در قبال منطقه(های) دیگر منفعت‌محور می‌گردد. نمونه بارز این حالت را می‌توان در رفتار اتحادیه اروپا در قبال غرب آسیا و شمال آفریقا در دهه ۲۰۰۰ میلادی یافت. رفتار اتحادیه اروپا از اواخر دهه ۱۹۹۰ تا بروز بحران یورو در سال ۲۰۰۸ این رویکرد را تأیید می‌کند. بر این اساس، به دلیل فشار بالاتر درون منطقه‌ای اتحادیه اروپا و غلبه نسبی آن بر فشار سیستمی، این اتحادیه در تعامل با غرب آسیا و شمال آفریقا بیشتر از هر چیز به دنبال کنشگری بینا منطقه‌ای در قالب گسترش روابط تجاری و اقتصادی و آزادسازی اقتصادی است و بر وابستگی متقابل بینا منطقه‌ای با غرب آسیا و شمال آفریقا تأکید می‌ورزد.

طبق قاعده نظری سوم، زمانی که منطقه(های) دیگر موجودیت یک منطقه را به هر شکلی به مخاطره می‌اندازند، رویکرد آن منطقه در قبال منطقه(های) دیگر تهدیدمحور می‌گردد. رفتار اروپا در قبال غرب آسیا و شمال آفریقا در طی دهه اخیر نمونه بارز این حالت را به نمایش می‌گذارد. در این دهه، فشار سیستمی بر فشار درون منطقه‌ای اتحادیه اروپا غلبه بیشتری داشته و باعث شده تا رفتار آن در قبال منطقه غرب آسیا و شمال آفریقا، بیشتر مبتنی

بازخوانی مدل‌های مطالعات منطقه‌ای در تقویت مبانی کاربردی الگوی روابط امنیتی بین‌منطقه‌ای | بهزاد احمدی لفورکی

بر واکنشگری سیستمی در قالب موازنه تهدید باشد و بیش از پیگیری منافع در این منطقه به دنبال برخورد یا مدیریت تهدیدهای آن باشد یا به عبارت دیگر، ما شاهد غلبه تهدیدها بر منافع در مواجهه اتحادیه اروپا با منطقه غرب آسیا و شمال آفریقا باشیم. نمودار علی زیر به خوبی توصیف‌کننده‌ی این مدل نظری و نمونه‌ی اپلای شده‌ی آن است.



نمودار ۲. نمودار علی تحلیلی نوواقع‌گرایی فایده‌گرایانه‌ی منطقه‌ای شده

مدل نظری مطرح شده در این نوشتار را می‌توان بر حسب سه معیار مورد ارزیابی قرار داد: اولاً تا چه اندازه‌ای با واقعیت تجربی بیرونی تناظر دارد؛ ثانیاً تا چه اندازه‌ای انواع و اقسام گزاره‌هایی که در آن مطرح می‌شود از انسجام درونی برخوردارند و ثالثاً تا چه اندازه‌ای در تحلیل مصداق نیز به کار می‌آید (مستنبط از چرنوف، ۱۳۸۸: ۳۹۱). ارزیابی انتقادی این مدل نظری در آینده می‌تواند سهم ارزنده‌ای در سیر تطور نظری مطالعات منطقه‌ای در ایران داشته باشد.

در این راستا، نویسندگان این سطور سه محور پژوهشی را در تلاش‌ها برای تحکیم، تصحیح و یا تردید تمام‌عیار در مدعای نظری خود در راستای تحقق بخشیدن به یک گفت‌و شنود علمی، قابل‌تأمل می‌دانند: محور نخست بر واکاوی مبانی فرانظری امکان یا امتناع مدل نظری با چنین خصوصیتی در مطالعات منطقه‌ای تمرکز می‌یابد. محور دوم می‌تواند بررسی محتوایی و تجربی مفهوم‌پردازی‌های مندرج در این مدل نظری را مورد توجه قرار دهد. محور سوم بعد عمل‌گرایانه‌ای دارد و می‌تواند مفیدبودن کاربردی این مدل نظری را بیازماید، که نیازمند نوشتاری دیگر درباره امکان و میزان کاربست‌پذیری مدل نظری مطرح شده در اینجا برای معرکه کنونی روابط بین‌منطقه‌ای در عرصه بین‌المللی و واکاوی الزامات نظری و عملی آن است.

منابع

الف) منابع فارسی

- بوزان، باری و ویور، الی. (۱۳۸۸). **مناطق و قدرت‌ها: ساختار امنیت بین‌الملل**، ترجمه رحمن قهرمانپور، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- چرنوف، ف.ت. (۱۳۸۸). **نظریه و زبرنظریه در روابط بین‌الملل؛ مفاهیم و تفسیرهای متعارض**، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
- دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال. (۱۳۹۳). **نظریه‌های همگرایی منطقه‌ای و رژیم‌های بین‌المللی**، تهران: نشر مخاطب.
- ساعی، احمد. (۱۳۸۸). **نقد و ارزیابی نظریه نظام جهانی: موافقان و منتقدان، فصلنامه مطالعات سیاسی**، دوره ۲، شماره ۵، صص ۱-۲۵.
- مشیرزاده، حمیرا. (۱۳۸۸). **تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل**، تهران: سمت.
- والتس، کنت. (۱۳۹۴). **نظریه سیاست بین‌الملل**، ترجمه روح‌الله طالبی آرانی، تهران: نشر مخاطب.
- ونت، الکساندر. (۱۳۸۹). **نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل**، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- هتنه، بیوردن. (۱۳۹۴). **فراسوی منطقه‌گرایی جدید، در آنتونی پین، مباحث اصلی در اقتصاد سیاسی جدید**، ترجمه حسین پوراحمدی و روح‌الله طالبی آرانی، تهران: نشر مخاطب.
- هتنه، بیوردن و آندراش اینوتای و اوزوالدو سونکل (ویراستاران). (۱۳۹۱). **منطقه‌گرایی نوین (پنج جلد)**، ترجمه علیرضا طیب، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.

ج) منابع انگلیسی

Adler, E. and Barnett, eds. (1998), **Security Communities**. Cambridge: Cambridge University Press.

Allen, D. & Smith, M. (1991). *Western Europe's Presence in the Contemporary International Arena* in M. Holland, ed. **The Future of European Political Cooperation Essays on Theory and Practice**, New York: St Martin's Press, pp. 95-120.

Brecher, Michael. (1963). *International Relations and Asian Studies*:

The Subordinate State System of Southern Asia, **World Politics**, Volume 15, Issue 02. January 1963, pp 213 – 235. DOI: 10.2307/2009374, Published online: 18 July 2011

Bretherton, C. & Vogler, J. (1999). **The European Union as a Global Actor**, First Edition. London: Routledge.

Bull, H. (1977). **The Anarchical Society**, London: Macmillan.

Buzan, B. (1991). **People, States and Fear: An Agenda for International Security Studies in the Post-Cold War Era**, Hemel Hempstead: Harvester-Wheatsheaf.

Cantori, L. and Spiegel, S. (1973). *The Analysis of Regional International Politics: The Integration Versus the Empirical Systems Approach*, **International Organization**, 27(4): 465-494.

Checkel, J. T. (2013). *Theoretical pluralism in IR: Possibilities and limits*, in Walter Carlsnaes, Thomas Risse, Beth A Simmons, ed. **Handbook of International Relations**, SAGE Publishing.

Christiansen, T., Jørgensen, K. E. & Wiener, A. (1999). *The Social Construction of Europe*, **Journal of European Public Policy**, 6(4), pp. 258-544.

Cmakalová, K. & Rolenc, J. M. (2012). *Actorness and legitimacy of the European Union*, **Cooperation and Conflict**, 47(2), pp. 260-270.

Doidge, M. (2008). *Joined at the Hip: Regionalism and Interregionalism*, **European Interregionalism**, 29(2), pp. 229-248.

Dunne, Tim, Kurki, Milja and Smith, Steve. (2013). **International Relations Theories: Discipline and Diversity**, Oxford: Oxford University Press.

Farrell M., Hettne, B. & Van Langenhove, L. (2005). **Global Politics of Regionalism: Theory and Practice**. Pluto Press.

Finnemore, Martha (1996). **National Interests and International Society**, Ithaca, NY: Cornell University Press.

Griffiths, Martin (2007). **International Relations Theory for Twenty-first Century: an Introduction**, New York: Routledge.

Haas, Ernst B. (1958). **The Uniting of Europe**, Stanford: Stanford Univ. Press

Hettne, B. & Söderbaum, F. (2002). *Theorising the Rise of Regionness*, **New Political Economy**, 5(3), pp. 457-473.

Hettne, B. (2006). *Beyond the 'new' regionalism*, **New Political Economy**, 10(4), 543– 571.

Hill, C. (1993). *The Capability-Expectations Gap or Conceptualizing Europe's International Role*, **Journal of Common Market Studies**, 31(3), pp. 305-328.

Hobson, John M. and Lawson, George (2008). *What is History in International Relations*. **Millennium-Journal of International Studies**, 37(2): 415-35.

Jackson, P. T. (2011). **The Conduct of Inquiry in International Relations: Philosophy of science and its implications for the study of world politics**, New York: Routledge.

Jokela Juha, Behr Timo (2011). *Regionalism & Global Governance: The Emerging Agenda*, **Notre Europe**. Vol 85 of Studies & research.

Karmazin, Aleš et al. (2014). *Regions in International Society: The English School at the Sub-Global Level*, **Global Politics**, available at: www.globalpolitics.cz/en

Keohane, R. & Nye, J. (1977). **Power and Interdependence: World Politics in Transition**, Little, Brown.

Kratochwil, F. & Ruggie, J. G. (1986). *International Organization: A State of the Art on an Art of the State*, **International Organization**, Vol. 40, No. 4, pp. 753-775

Mitrany, D. (1975). **The Functional Theory of Politics**. New York: St. Martin's Press.

Nye, J. (1968). *Comparative Regional Integration: Concept and Measurement*, **International Organization**, 22(4): pp. 855-880.

Paul, T. V. (2012). *Regional Transformation in International Relations*, in **T. V. Paul. International Relations Theory and Regional Transformation**, Cambridge, Cambridge University Press.

Rosamond, B. (2000). **Theories of European integration**. New York: St. Martin's Press.

Sjöstedt, G. (1977). **The external role of the European Community**. Farnborough: Saxon House.

Slocum, N. & Van Langenhove, L. (2004). *The Meaning of Regional Integration: Introducing Positioning Theory in Regional Integration Studies*, **Journal of European Integration**, September, 26(3), pp. 227-252.

